

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا أَسِيدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛

و من، ای مولای من، به فضل تو پناه می آورم و از تو به سوی تو شتاب می گیرم، و به وعده ای که راجع به کسانی که حسن ظن به تو داده اند، داده ای، آن کسانی که حسن ظن به تو دارند تو به آن ها وعده عفو دادی، و گذشت از ضلالت و لغزش ها و خطایای آنها، من به این وعده متمسک هستم، و شوخی تلقی نمی کنم متنجز یعنی شوخی تلقی نمی کنم، پایبند است و اساس کارم را بر این اساس می گذارم». عرض شد که در این عبارت حضرت سجاد سلام الله علیه: پایه اولیه و سنگ اساسی سلوک و حرکت به سوی خدا را برای ما تبیین کرده است که؛ اصلاً آن سنگی که بر آن همه امور در گردش است، از سنگ آسیا که دوتا است تعبیر می شود؛ یکی در زیر است و آن ثابت است و آن سنگ دوّم در حرکت است، و در زمان سابق گندم ها را می ریختند و بعد آنها را خرد و آرد می کرد.

آن سنگ اوّل اگر نباشد آن سنگ دوّم فایده ای ندارد، خُب روی چه بچرخد، هیچی! روی هوا که نمی شود بچرخد، کاری انجام نمی دهد، پس آن حَجَرِ اساسی و سنگ اساسی برای انسان عبارت است از: باورهای او نسبت به جریانات و مسائلی که در اطراف او خواهی نخواهی در حال انجام است، چه بخواهد و چه نخواهد.

اگر انسان این وعده را نداشته باشد، خدا به او این وعده را ندهد یا بدهد، وعده بدهد ولی مثل وعده‌هایی که ما به یکدیگر می‌دهیم؛ آقا من این کار را برایت انجام می‌دهم! که هیچ اعتباری ندارد و هیچ تضمینی برایش نیست آقا این کار را من برایت انجام می‌دهم! آقا این پول را من به تو می‌دهم، تو برو این کار را بکن بعد من این پول را به تو می‌دهم! بعد که بیچاره می‌رود کار را انجام می‌دهد می‌گوید: آقا کشک چی، پشم چی؟ من کی به تو گفتم؟! این حرف‌ها چیست؟ این‌ها وعده‌های پشمکی ماست!! و ما باید بدانیم در شرع، وعده‌ای را که شخصی به شخص دیگر می‌دهد شرعاً واجب است که

انجام بدهد، و اگر انجام ندهد عمل حرام و فسق انجام داده است. این که بعضی‌ها، حتی از فقها و امثال ذلک، اصولیین، می‌گویند: که شرط در ضمن عقد تنجز پیدا می‌کند صحیح نیست، نخیر! شرط چه در ضمن عقد باشد تا به خاطر تنجز عقد و الزام عقد شرط هم تنجز و الزام پیدا کند، چه شرط در ضمن عقد چه شرط خارج از عقد، چه شرط ابتدایی، یا چه شرط انضمامی، و شرط در قبال، هر شرطی را که و هر تعهدی را که شخصی به شخص دیگر بدهد [واجب است که به آن تعهد عمل کند] مگر اینکه عذر شرعی داشته باشد، که نتواند انجام بدهد، مریض شود، بیفتد و نتواند.

فرض کنید که: می‌آیم منزل آقای فلان، مریض شود نتواند بیاید و بعد اطلاع هم بدهد که آقا ما مریض شدیم و نمی‌توانیم بیاییم. یا این که فرض بکنید که: آقا فلان موقع بیاید منزل ما! اما آن موقع بلند شود از منزل بیرون برود. حالا خُب می‌آید پشت در می‌رود دیگر، حالا دوتا زنگ می‌زند می‌رود، حالا یک روز دیگر [ایشان را] می‌بینیم! نه این‌ها درست نیست، این‌ها هیچ کدام درست نیست. یا این که شرط بگذارد، تعهد کند که شما فلان کار را انجام بده در همان مورد، من تدارک می‌کنم، من پولش را می‌پردازم، من مسأله‌اش را حل می‌کنم، شرعاً واجب است که پولش را بپردازد، و به آن تعهد عمل کند، اگر نکند عمل حرام و قاح عدالت انجام داده است، یعنی فاسق است، شرعاً فاسق است! خُب ببینید ما چقدر از مبانی شرع [دوریم] اخلاق که هیچ، شرع را هم کنار گذاشتیم، اخلاق دیگر به جای خود، که آن حساب دیگری دارد.

اگر خداوند قول و قرارهایش مثل ما بود، می‌گفت: شما بیا به سمت من حرکت کن، منتهی من هیچ تضمینی به تو نمی‌دهم، یک دفعه وسط کار چطور شوی و فلان و حالا کی به تورت بخورد و یکی بیاید، نه حالا فعلاً حرکت کن بیا و حالا دیگر خدا بزرگ است! آدم بگوید: خدا بزرگ است، دیگر حالا یک‌جوری می‌شود یک قسمی می‌شود، می‌گوییم: نه، خدایا این جور که نمی‌شود، اگر حسابی قول می‌دهی پای کار می‌ایستی! ما این مسأله و قضیه را در روش بزرگان می‌دیدیم.

یک روز در کربلا بودیم یادش بخیر چه ایامی بود، و چه مسائلی بود، مجلس عجیبی بود چندتا از دوستان آقای حداد، از کاظمین آمده بودند، مرحوم آقا و ما، چند نفر بودند و از نجف آمده بودند صحبت این شد که آقای حداد می‌فرمودند: فلان کس آمده با او صحبت شده، آمده حالی پیدا کرده، یک گرمی پیدا کرده، یک نفسی به او خورده، یک حرکتی کرده، یک تغییری در او پیدا شده، یک حال و هوایی برایش ایجاد شده، بقیه هم این را فهمیدند، اطرافیان این مسأله را درک کردند، که این عوض شده است، بعد یک‌دفعه این می‌آید، آن می‌آید پای صحبت می‌نشیند، آن می‌آید پای حرفش

می‌نشینند، آن دعوتش می‌کند در خانه‌اش، آن برایش نمی‌دانم چلوکباب می‌دهد، آن به او آبگوشت می‌دهد، این می‌گوید: بیا این جا چه کار کن، بیا پیش هم یک چای بخوریم و فلان، این با او حرف می‌زند، آن با او حرف می‌زند، شبهه، شک، تردید کم کم، کم کم، سرد... ایشان می‌فرمودند: آخر عزیز من، مگر ما در را بستیم که تو حالا داری به این طرف و آن طرف می‌روی و به راه خودت داری می‌روی، مگر حالا ما در مسأله تو ماندیم که حالا برایت سستی ایجاد شده، ما که گفتیم حرف ایشان را دارم در آن شب می‌زنم می‌گویند: مگر ما در کارت ماندیم که حالا داری می‌روی نمی‌دانم این، این را می‌گوید، حالا این‌ها می‌توانند، حالا نمی‌توانند؟ حالا این از عهده‌شان می‌آید؟ حالا می‌شود یا نمی‌شود؟! هر وقت ما ماندیم، بسیار خُب آقا ما نمی‌توانیم، وعده‌ای که دادیم از آن بر نمی‌آییم، قولی که به شما دادیم نمی‌توانیم انجام بدهیم، فی‌امان‌الله خودتان می‌دانید، وعده‌ای که داده شده برای ما قابل انجام نیست، مسائلی که گفته شده این مسائل را ما دیگر از عهده بر نمی‌آییم، کس دیگری را سراغ دارید بروید، فرد دیگری را جایی سراغ دارید بروید، مورد دیگری را سراغ دارید بروید!

من آن شب واقعاً این عبارت امام‌سجاد علیه‌السلام که آن موقع در ذهنمان نبود، این فقرات را حالا داریم می‌خوانیم، آن موقع شانزده، هفده سالمان بود، من الآن می‌بینم عیناً همین مطالب در آن شب در آن‌ها صحبت شد، که ایشان دارند می‌گویند: من به وعده‌ای که به دوستانم می‌دهم پایش ایستادم، شما چرا پایش نایستادی؟! قضیه مثل این که به عکس شده، من آن وعده‌ای را که دادم پایش ایستادم، بفرمایید بسم‌الله! شما چرا دارید این طرف و آن طرف می‌زنید، شما چرا برایتان شک و تردید پیدا می‌شود؟ شما چرا سردی و تکاهل و سستی برایتان پیدا می‌شود؟ بفرمایید بلند شو بیا این جا، اشکال داری بیا این جا، ایراد داری بلند شو بیا این جا، اگر ایرادت حل نشد، بگو: آقا حل نشده من می‌خواهم بروم یکی دیگر حل کند. خُب بسیار خُب، بسیار خُب، خود آدم می‌گوید: آقا بلند شوید بروید جایی که یک کس دیگر ایرادت را حل کند، خدا که مگر فقط یک طریق، یک راه، یک وسیله برای هدایت [دارد]، این تا این جا، بسیار خُب، از این به بعد یکی دیگر.

ایشان می‌فرمودند: ما پای حرفمان ایستادیم داشتند به مرحوم آقا می‌فرمودند، مرحوم آقا بودند، ما بودیم، عده‌ای بودند، شش هفت نفری بودند صحبت راجع به افرادی شد که خُب این‌ها تکاهل می‌کنند، تقصیر می‌کنند، و خلاصه به مطلبی که به آن‌ها گفته شده، سفت مطلب را نمی‌گیرند، شوخی تلقی می‌کنند، هیئت‌وار با مطلب برخورد می‌کنند، هیأتی: هان! برویم ببینیم چیست؟، ببینیم این جا چه خبر است، روضه علی‌اصغر است یا حضرت‌علی‌اکبر یا قاسم، یک سینه هم بزینم برویم، اسم ما را هم

بنویسند جزو چی چی، بعد هم برویم هر کار دلمان می خواهد بکنیم! این را می گویند هیئت: حالا بالاخره سید خوبی است، سید از اولاد پیغمبر است، ما هم که ازش بدی ندیدیم، چیزی ندیدیم، بعد هم افرادی هم که می آیند خُب بالاخره آن ها هم یک آدم هایی هستند که سرشان به تنشان می آرزد، پس لابد یک خبری هست دیگر، حالا برویم یک چیزی بالاخره، علی کل حال یک چیزی هم خلاصه ظاهراً باطناً بهمان می ماسد، برویم ببینیم آن جا چیست؟!

این قسم آمدن، خود فریفتن و گول زدن است، آدم دارد خودش را گول می زند، خودش را فریب می دهد و از بین بردن استعداد است، از بین بردن فهم است.

در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم: راه خدا با تردید نمی شود، یعنی اگر به جای هفتاد سال سنی که خدا معمولاً به افراد می دهد، هفتصد سال بدهد یک سانت بالا نمی رویم، اگر با تردید باشیم: می شود؟! نمی شود؟! حالا چطوری است؟ ثواب که دارد، حداقل ثواب دارد، برویم به ثوابش برسیم به ته دیگش برسیم! هفتصد سال، هفت هزار سال به این نحو اگر حرکت کنیم یک سانت ترقی نمی کنیم، این است مطلب.

بعد ایشان اصلاً وقتی که صحبت می کردند خیلی عجیب بود! اصلاً مجلس حال عجیبی پیدا کرده بود، خیلی حال عجیبی پیدا کرده بود، ما اصلاً می دیدیم حضور خدا را در آن مجلس که دارد می گوید: ای بندگان بیایید به سمت من، برای چه نمی آید، چرا نمی آید، چرا نمی پذیرید، چرا باور نمی کنید، چرا قبول نمی کنید؟ کجا می خواهید غیر از این جا بروید! وقتی ایشان این صحبت ها را [می کرد] اصلاً ما یک همچین فضایی را احساس می کردیم، عجب! این سید، پیرمرد، ولی خدا، دارد می آید خودش، زندگی اش را، عمرش را، آن کسی که یک لحظه اش را می خواست با یک کسی صحبت کند خودش را هزار عالم پایین می آورد، تا بتواند هم تراز و همنشین و هم سخن با فرد مقابلش باشد، مگر این ها به این راحتی می آمدند حرف بزنند، از هزار عالم خودشان را می آوردند پایین.

خیلی از اوقات می شد ما سؤال داشتیم، اصلاً جرعت نداشتیم پرسیم، چه پرسیم؟ این الان در کجاست! حالا چرت و پرت های خودم را بیاییم پرسیم؛ از آن حال و هوا و ارتباط و رموز و اتصال سر و تمام این ها این مرد را خارج بکنیم و حالا بیاید به خُزَعَبَلات ما گوش بدهد: آقا نمی دانم این چیه و آن چیه و فلان. خُب یک وقت هایی خودشان احساس محبت و تنازل می فرمودند، می گفتند: خُب فلانی چه می خواهی بگویی؟ می گفتیم: خُب الحمدلله خودشان آمدند پایین، ما دیگر نکشیدیمشان پایین.

آن وقت حالا با یک همچین وضعی دارد این التماس می کند که: آقا این سفره‌ای که پهن است چرا نمی آید سرش بنشینید، چرا نمی آید بنشینید؟! این سفره یک روز جمع می شود! آن وقت می گوئیم: ای داد بیداد! الآن این طور نیست؟! هی ما تأسف می خوریم بر زمان مرحوم آقا، ای داد، ای داد... که دیگر فایده‌ای ندارد، ای داد، آره بگو: ای داد، ای داد، ای داد. به قول خودشان: یک شمع باید بگیریم و در دنیا بگردیم و ببینیم که یک تار موی این‌ها را می توانیم پیدا کنیم یا نه، یک تار مویشان را! الحمدلله، الحمدلله خدا حداقل این توفیق را داده که آثار ایشان را برای ما نگه داشته، آثار قلمی، آثار بیانی، آثار رفتاری خودشان، کارهایشان، این‌ها را دیگر ما احساس می کنیم و همان‌ها را هم تا جایی که توفیق پیدا کنیم به کار ببندیم، نتیجه‌اش را می گیریم. جداً عرض می کنم: واللّه و باللّه و تالله، اگر آنچه را که ما از زندگی ایشان و سخنان ایشان و رفتار ایشان نبود که بعد از فوت ایشان به کار ببندیم، الآن من مسأله‌ام جور دیگری بود، واللّه العظیم، قسم می خورم. الآن من حال و هوای دیگری داشتم، این کسی که شما می بینید دارد حرف می زند نبودم، یک کس دیگری بودم، یک شخصیت دیگری بودم، یک حال و هوای دیگری داشتم و یک خصوصیات و تصرفات دیگری داشتم، قسم می خورم که فقط و فقط و فقط این مسأله به خاطر به کارگیری و پایبندی به آن مبانی، طرز فکر، تصرفات، و آن اموری بود که ما با چشم خود و با گوش خود و با وجود خود از این مرد بزرگ احساس و لمس و مسح می کردیم.

الحمدلله پشیمان هم نیستیم، بسیار بسیار از خدا شاکریم که بر ما منت گذاشت و بر همان کیفیت و تیره‌ای که در زمان حیات خود ایشان، مورد تایید ایشان بود در رفتار و کردار، به همان تیره دست خیلی نخورد، حالا با کم و زیادش، ولی روی هم رفته خلاصه شاید حالا یک فراز و نشیب‌هایی داشت، ولی این مسأله خیلی دست نخورد.

خُب انسان با چشم خودش می بیند، آثارش را می بیند، علائمش را می بیند، آثار اجتماعی‌اش را می بیند، آثار ارتباطی‌اش را با رفقاییش، با دوست‌هایش، با غیر رفیق این‌ها، همه مشاهده می کند. خودش می بیند وضع را، خودش می بیند اثر را، خودش می بیند حال و هوا را، خودش مشاهده می کند و جاهای دیگر را هم مشاهده می کند، الحمدلله.

خُب این وعده‌ای که این اولیاء خدا می دهند این وعده این است که: ما همانیم، یعنی همان وعده‌ای که خدا داده است ما به آن وعده پایبند هستیم. وقتی مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه می فرمایند: کسی که در راه ما قدم بگذارد جزء فرزندان ما محسوب می شود و ما آن جنبه ابوت و ولایی ابوتی را

نسبت به او اعمال می‌کنیم! بعد گفتند: نه خیال نکن آقاسیدمحسن در این دنیا! هم در این دنیا و هم در آن دنیا.

یعنی این که الان شما این جا نشستید، این که شما الان در این راه دارید حرکت می کنید و قدم می گذارید، این که شما الان دارید از مبانی ایشان تبعیت می کنید و اطاعت می کنید این دست خودتان نیست، این طول موج از یک جای دیگر دارد می آید، از یک جای دیگر این مسائل برای شما دارد آماده می شود، از یک جای دیگر دارد به فکر و ذهن و مغز و قلب شما این مطالب می آید، از یک جای دیگر دارد این قضیه می آید.

در یک موردی شک برایم پیدا می شود چه کار کنم؟ یکدفعه ذهن می آید به این که: نه، نه، نه، اقدام نکن، در این جا کاری نکن، مطلب را انجام نده! از کجا این آمده؟ از کجا آمد؟ از منزل خاله و عمه که نیامده، خُب خاله و عمه خود آن ها راه خودشان را دارند، خود آن ها تصمیم متفاوتی در مسائل می گیرند؛ ولی تصمیم شما فرق می کند، از کجا این قضیه آمد؟ از کجا به قلب شما این خطور کرد؟ از کجا این راه را پسندید؟ از کجا این طریق را رفتید؟ از کجا؟ از کجا؟ این از کجاها کجاست؟ کجاست؟ منبعش کجاست؟ مصدرش کجاست؟

تمام این ها دارد از یک جا می آید. برنامه ریزی شده است، طبق برنامه جلو می آید، یک به یک، در این جا که تصمیم می گیرید، می گوئید: عجب این تصمیم من نبود، من که تا دیروز نظرم این بود، چرا امروز نظرم برگشت! چه عاملی باعث می شود امروز نظر شما برگردد؟ کسی به شما حرفی زده؟ نخیر. مطلبی را در جایی خواندید؟ نخیر. کسی به گوش شما مطلبی گفته است؟ نخیر. خودتان چیزی دیدید؟ نخیر. پس چه عاملی باعث شده که تا دیروز تا دو روز پیش نسبت به یک قضیه یک نظر داشتید، امروز که موقع تنجز آن مطلب و انجام آن قضیه است یک دفعه نظرتان برگشت، جور دیگری دارید فکر می کنید، این تبدیل فکر از کجا برای ما پیدا می شود؟ هیچ تا حالا فکرش را کردید؟ یک منشأ می خواهد، منشأ از آن دنیا دارد فرکانس ها را می فرستد که: بشین، بشین سر جایت، بشین سر جایت، یکی یکی. یک دفعه می بینید آدم رفت یک جا، یک قضیه شنید، تا این قضیه را می شنود کل سیستمش همه عوض می شود دگرگون می شود، از کجا باید این برود در فلان جا، فلان شخص هم در آنجا حضور داشته باشد و این مطلب را بیان کند، حالا آن برای خودش می گوید، اصلاً کاری به این کارها ندارد، نه این که حالا او هم در باغ است، اینها همه بله.

یک وقت در یک جریان بود خیلی وقت پیش، توضیح بیشتر نمی دهم من راجع به یک شخصی برای خودم یک طرز فکری داشتم، بعد مصادف شدم با یک فردی که او صادق بود و امین و مورد وثوق و اعتبار ما بود، یک داستانی از او شنیدم راجع به آن شخص مخصوص، شنیدن این داستان

زندگی فکری و علمی مرا به طور کلی تغییر داد، تمام شد، تمام شد، یعنی آن افکاری که بود نسبت به آن [فرد]، وقتی که تغییر پیدا کرد خودم که مراجعه کردم بازگشت کردم به تاریخ، به حالات، به خصوصیات، به این‌ها، دیدم عجب اشتباهی ما کرده بودیم؛ البته این قضیه مال خیلی وقت پیش است سی‌چهل سال پیش، سی‌وخرده‌ای سال پیش گفتم عجب! ما اصلاً غافل بودیم، از این مسأله غافل بودیم، از آن مسأله غافل بودیم، از این غافل بودیم، یک داستان، یک حکایت، یک قضیه و تا الآن هم همین است یعنی هیچ تفاوتی نکرده، مطلب همان است.

خُب این جوری خدا می‌آید دست آدم را می‌گیرد: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** العنكبوت، ۶۹؛ آن‌هایی که دنبال هستند، پیگیر هستند ما دستشان را می‌گیریم، آنی که پیگیر نیست کاری به او نداریم، هیچ کاری به او نداریم، افسار را می‌اندازیم گردن خودش، می‌گوید: خودم دیگر، مغز خودم، فکر خودم، علم خودم، تجربه خودم، استعداد خودم، هوش خودم، خودم، خودم، خُب خودم، خدا هم می‌گوید: خودت دیگر، بیا بابا تتمه آنی که ما باید انجام بدهیم آن هم به خودت واگذار کردیم خودت برو ببین چه کار می‌کنی.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است *** راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
این حرکت‌ها همه از آن طرف دارد می‌آید، وقتی آن‌ها می‌گویند که: ما دست می‌گیریم؛
راست می‌گویند، راست می‌گویند.

یک وقت یک جریانی بود در همان سال‌هایی که دوران سختی هم بر ما گذشت، خیلی دوران سخت، من در همان زمان‌ها حتی دو بار شد یا بیشتر که آن کسالت معده و اثنی عشرم حاد شد، خیلی دوران سختی بود. من در یک برهه خیلی در فشار مطالب مختلف و جریانات متفاوتی قرار گرفته بودم. یک روز بعد از ظهر بود ظاهراً روز تاسوعا بود، خُب دیگر این هم از نقص آدم است، نقص آدم و خطای انسان و ظرفیت محدود آدم است دیگر، بالاخره هر کسی یک ظرفیتی دارد، یک سعه‌ای دارد یک مقداری! می‌خواستم بخوابم یک دفعه این ضد در من پیدا شد آخر این مدتی که شما خطاب به پدرم بود این مدتی که آخر شما بودی آخر چه کار کردی؟ برای این مردم، برای این ملت برای همین دوستان، آخر چه کار کردی، بساطی که درآمده و ...، در بطلان این خُب من شک نداشتم که باطل است، این که باطل است، این که مفروق عنه است، این طرف قضیه برایم مشکل پیدا شد، این همه سالیان سال، این نشست و برخاست‌ها، این همه صحبت‌ها، در تهران بیست و دو سال یا بیست و یک سال در مسجد قائم، ماه رمضان منبر، خودشان می‌رفتند، شب‌های سه‌شنبه صحبت

می‌کردند، هر شب تفسیر می‌گفتند، روزهای جمعه جلسه داشتند، عصرها جلسه داشتند، بعد که به مشهد آمدند این کتاب‌ها و این نمی‌دانم بساط و تألیفات و صحبت‌ها و وعده‌ها و ملاقات‌ها و این برود آن یکی بیاید، این برود آن یکی بیاید، چه شد پس، پس چه شد؟! خُب یک جواب دودوتاچهار تا دارد، خیلی جواب راحت، خُب بنده خدا خودت نگاه کن به این که ببین بعد از پیغمبر چه شد، مگر خودت بالای منبر، این طرف و آن طرف، نمی‌گفتی؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله چند سال با این مردم بود؟ بیست و سه سال بود، بابا یک هفته با این پیغمبر بودن کافی بود تا مس وجود انسان به طلا تبدیل شود، یک هفته! بیست و سه سال این پیغمبر در میان مردم بود، سیزده سال در مکه، ده سال در مدینه، ولی وقتی شما نگاه می‌کنید می‌بینید: فقط جسمش با مردم بود، تُن صدایش با مردم بود، اما تُن صدا چقدر در قلب این مردم رسوخ و نفوذ کرده بود، آن را ببینید! میخ را وقتی به دیوار، به چوب می‌کوبند، یک تقه می‌زنند نیم میل داخل می‌رود، دو تا تقه می‌زنند می‌رود تا بالاخره یک‌سه‌چهارسانی دیگر تا آخرش با این چکش و فلان و این حرف‌ها ... این صحبت‌های پیغمبر چقدر نفوذ کرده بود در این دل؟ چقدر نفوذ کرده بود؟! ابداً، ابداً! خُب دیدیم دیگر، یک معرکه‌ای به اسم سقیفه راه انداختند، معرکه بنی‌صاعده، معرکه بود دیگر، شعبده‌بازی و معرکه و تئاتر و ... هنرپیشه‌هایش هم خُب مشخص است چه کسانی بودند، تمام آن‌هایی که آب وضوی پیغمبر را به صورتشان می‌مالیدند، تمام آن‌هایی که می‌رفتند صف اول، پشت سر پیغمبر سجاده می‌انداختند که ثواب بیشتر؛ هان! پشت سر پیغمبر ثواب زیاد دارد. نمازش فرق می‌کند تا آن صف دوم و سوم تا آخر، فرق می‌کند دیگر نزدیک پیغمبر، تمام آن‌هایی که یا رسول‌الله یا رسول‌الله‌هشان تا ثریا و عطارد و زهره می‌رسید، همه آن‌ها رفتند در آن معرکه و تئاتر و فیلم و چیز بازی که آن را درآوردند، همه آن‌ها!

انس بن مالک که آن‌جا [خادم پیغمبر بود] آن‌هم رفت، آن کسی هم که قرار بود بیاید شهادت بدهد راجع به جریان امیرالمؤمنین که در همان جلد اول اسرار نوشتم^۱، او هم رفت. که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آید می‌گوید: بابا! مگر تو نشنیدی، مگر تو ندیدی، مگر تو در آن جریان نبودی! همه کله‌ها را عین بز، عین بز انداختند پایین، از خجالت نمی‌توانند نگاه کنند. یکی از آن‌ها خیلی رو داشت: یا علی یادمان رفته! ای فلان بر فلان هر چه بود، تو یادت رفته؟! تو

^۱ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۵.

شامی که

ده سال پیش خوردی الآن یادت است چه خوردی، قورمه سبزی خوردی یا فسنجان، یادت رفته همچنین قضیه کذایی؟ این ها مال ماها است، باور کنید برای تک تک ما این جریانات اتفاق افتاده است یا خواهد افتاد، این ها برای ماهاست، برای همه ماها هست. شما در فلان قضیه چه؟ واللّه یادم نمی آید. باور می کنید که بعد از فوت مرحوم آقا یک به یک من این مطالب را می پرسیدم سرشان را می انداختند پایین، سرشان را می انداختند!

خُب چه شد؟ چند تا ماندند؟ یک سلمانی بود و یک ابوذر و مقداد و عمّار و یک چند نفر، دیگر همین چند نفر، این ها که حرف پیغمبر به جانشان فرو رفته بود، کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله به جانشان فرو رفته بود، آن نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله، این نفس خیلی کارها می کندها، این نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله مس وجود این ها را طلا که هیچ به کیمیا مبدل کرده بود، این ها دیدند نه، همان رسول الله الآن حیات دارد، در مظهریت علی علیه السلام، این حیات دارد و زنده است.

همان رسول الله الآن دارد زندگانی می کند، یک بدنی بوده این بدن را دفن کردیم بعد هم رویش خاک ریختیم، یک بدن! الآن همان روح آمده در این بدن دارد امر می کند: بکن، نکن، بنشین، برخیز، حرکت کن، توقف کن، همان روح، آمده در این بدن، منتهی این بدن فرق می کند، آن بدن رنگ صورتش سفید بود، حالا این رنگ صورتش فرض کنید سبزه است. من باب مثال، ما که نمی دانیم چه بوده، فرض کنید که قد رسول الله از امیرالمؤمنین بالاتر بود، آن در یک بدن با این قامت نمی دانم صد و هفتاد و هشتاد سانتی بود این حالا فرض کنید که در صد و شصت، آن در آن بدن با این وزن بود، این در این، فقط ظاهر فرق کرده است، شکل و شمایل ظاهری، این ها را آن سه چهارتا فهمیدند، این قضیه را این چند نفر فهمیدند. بقیه همه پیغمبر را همان بدنی دیدند که خاک شد، خُب تمام شد فاتحه، تمام شد دیگر، یک حمد و سوره هم می خوانیم و بعد هم هی می رویم می گوئیم: صلی الله علیک یا رسول الله، صلی الله علیک یا رسول الله، بعد هم کار خودمان را می کنیم، این هم شد کار!

همه پیغمبر را در آن یک مترو هشتاد دیدند، در آن وزن مخصوص دیدند؛ آن هم رفت، خاک هم رویش ریختند و دفنش کردند. این سه چهارتا بودند که پیغمبر را آن یک مترو هشتاد ندیدند، صد و هشتاد سانت ندیدند، پیغمبر را یک حقیقت و واقعیتی دیدند که آن حقیقت و واقعیت ظهورش آن موقع در آن بود، الآن ظهورش در این است.

شما امشب که در این جا آمدید چه لباسی تتان است؟ ایشان لباس سیاه و ایشان لباس سفید، ایشان هم لباس زرد و لباس قهوه ای و هر کسی یک لباسی پوشیده دیگر، سه شب دیگر شماها بیاید

این جا معلوم نیست با این لباس‌ها بیایید شاید لباستان عوض شود، آن‌که لباس قهوه‌ای است سفید می‌پوشد، خودش عوض می‌شود؟ نه، همان است، همان فکر است، همان مغز است، همان قلب است، همان شخص است، اسمش عوض نمی‌شود، شناسنامه‌اش عوض نمی‌شود، پدر و مادرش، هیچ کدام این‌ها تغییر پیدا نمی‌کند، لباس را عوض کرده، لباسش کثیف بوده یک لباس دیگر تنش کرده، آن لباس رنگش فرق می‌کند، سبز است، آبی است، نمی‌دانم زرد است تغییر پیدا می‌کند، در زمان پیغمبر برداشت مردم از شخصیت پیغمبر، برداشت لباس گونه بود، یعنی همه پیغمبر را در همان لباسی می‌دیدند که هست، فقط همین؛ همین که می‌آید حرف می‌زند با این‌ها و بعد هم فوت می‌کند، تمام شد فاتحه! حالا ببینیم چه کار کنیم.

آن‌هایی که رند هستند، آن‌هایی که حواسشان جمع است آن‌ها می‌گویند: نه، این‌که الآن دارد با ما حرف می‌زند این یک زبان است، زبان گوشت است، گوش است، چشم است، این قامت است، آن حقیقت در این زبان و گوش و چشم و اعضاء و جوارح الآن با ما دارد تخطب می‌کند، یک روزی می‌آید که این گوش و چشم و زبان و سر و دست و پا را ما دفن می‌کنیم، آن حقیقت چه می‌شود، حقیقت دفن می‌شود؟ حقیقت که دفن نمی‌شود، آن حقیقت که نمی‌رود در خاک، گوشت می‌رود در خاک، این گوش، چشم، زبان، سر، محاسن، دست، پا، این‌ها همه می‌روند در خاک؛ بسیار خُب، اما آن حقیقت که سر جایش است، آن حقیقتی که دارد الآن صحبت می‌کند، آن حقیقت می‌آید در شکل یک زبان دیگر، باز هم علی نه، آن یک چیز دیگر است، در شکل یک زبان دیگر که ما اسم او را می‌گذاریم: علی ابن ابیطالب. پس همان امر پیغمبر الآن دارد با این زبان ... منتهی حالا صوتش فرق می‌کند، نُتش تفاوت می‌کند، کیفیت ترکیب کلمات و ترکیب جملاتش فرق می‌کند؛ خُب بکند، چه اشکال دارد؟

مطلب یکی است یا نه؟ بله، مطلب یکی است، یک حرف را ارائه می‌دهد نه دو حرف. این علی از دنیا که می‌رود یعنی همین زبان دوباره این قضیه برای خود علی اتفاق می‌افتد، آن حقیقت می‌آید در قامت حسن ابن علی علیه‌السلام، آن جلوه می‌کند. پس همان رسول‌الله است که الآن در قالب حسن ابن علی دارد صحبت می‌کند، همان است، همان حقیقت رسول‌الله است که دارد در این قالب امر و نهی می‌کند و بعد همان می‌آید در حسین ابن علی و علی ابن‌الحسین و همین‌طور تا به امروز، پس امروز که این پرچم رابطه و وساطت بین خلق و بین خالق در دست این شخصیت عالم وجود حضرت بقیة‌الله است، همان حقیقت رسول‌الله است که الآن در این قالب دارد کار انجام می‌دهد، همان

است. پس وقتی شما نگاه به امام زمان علیه السلام می کنید دارید به رسول الله دیگر نگاه می کنید، به

پیغمبر دارید نگاه می‌کنید، پیغمبری که در این قیافه، در این چهره، در این سیما، در این چشم و ابرو، در این قامت دارد اظهار وجود می‌کند، ابراز وجود دارد می‌کند، دارد خودش را نشان می‌دهد و همین‌طور این قضیه می‌آید راجع به اولیاء الهی که به آن مرتبه معرفت، حق‌المعرفه رسیدند، آن‌ها هم مطلبشان همین است.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی نگاه به آقای انصاری می‌کردم مثل این که به پیغمبر نگاه می‌کردم^۱ حالا دیدید درست است، همین است مطلب. و هیچ مسأله شاق و غیرمشکل و غیر قابل تصویری نیست، راستش هم همین است، واقع‌اش هم همین است، آن شخصی که در بقایای وجود گذشته و دیگر آثاری از شوائب انانیت و نفس و خودیت و سلیقه در وجود او باقی نمانده، دیگر نفس او متحول شده و برگشته و مندک در نفس رسول‌الله شده، کلامی را که می‌گوید کلام اوست، سخنی را که می‌گوید سخن اوست.

خُب این بزرگان این‌ها به این کیفیت بودند، می‌گفتند که: ما متنجز هستیم، ما این سفره را پهن کردیم، چرا کسی نمی‌آید؛ یعنی به جای این که انسان حالا شک داشته باشد که آیا این‌ها انجام می‌دهند یا نمی‌دهند، آقا این قضیه نیست.

بله من این مطلب را می‌خواستم [مطرح] بکنم، آن روز که بعد از ظهر، که يك همچین چیزی در ما شبهه شد که؛ آقا پس شما این مدت چه بودید، چه کردید، آخر خُب نتیجه‌اش يك همچین قضیه‌ای شد و فلان و این چیزها! بعد خیلی عجیب که خلاصه ایشان را در رویا دیدم که فرمودند: هر کسی يك سعه و جودی خاصی دارد، تو آنچه را که خودت فهمیدی به او پایبند باش و به کس دیگر کاری نداشته باش، گفتم: خُب حالا تمام شد، مشکل حل شد، البته خُب مطالب دیگری هم بود، خُب مشکل حل شد تمام شد.

یعنی ما در این دنیا با سعه و جودی افراد ارتباط داشتیم، نه با سعه خودمان با آن‌ها، وقتی با آن‌ها صحبت می‌کردیم خودمان را پایین می‌آوردیم در سطح او می‌گفت: عجب، به به یک ساعت با آقا بودم چه مطالبی رد و بدل شد چه مسائلی، چه چیزی، با فلانی ملاقاتی [داشتی]، به به به خبر نداری چه بود، چه مسائلی، همه خوشحال، همه خوب و همه حظشان را می‌بردند.

اما دیگر قرار نیست بر این که من بلند شوم بیایم از فکر او و روش او و مرام او، پیروی کنم،

^۱ روح مجرد، ص ۶۸۳.

آن بیاید از مرام من تبعیت کند، چرا من؟ قرار بر یک همچین چیزی نیست، چرا بنده بیایم از مرام فلان شخصی که یک سعه محدودی دارد، یک ظرفیت محدودی و یک برداشت محدودی دارد، تبعیت کنم؟ چرا من بیایم به دنبال او، چرا؟ چرا؟ خُب شما تشریف بیاورید!

یک بنده خدایی آمد ما را نصیحت کند، نیم ساعت نشست و جریان رودخانه گلف استریم از کجا می آید و فلان! وقتی خوب حرف هایش را زد ما که از اوّل فهمیدیم چه می خواهد بگوید، بعد گفت که:

خُب آقا چرا شما خودتان را در کنار این جریان حفظ نمی کنید، محفوظ نمی کنید، که هم خودتان باقی بمانید و ... من گفتم: خُب چرا کار برعکس نشود، آن جریان خودش را در کنار بنده حفظ کند، محفوظ کند، شما این صغری و کبری و این حرف‌ها را چیدی که این نتیجه را بگیری! من می گویم: خُب حالا عکسش می کنیم، آن جریان بیاید و ساکت بشود و هر چه من گفتم گوش بدهد! خُب این هم همین طور دید عجب! نیم ساعت دارد ...

با سیه دل چه سود گفتن پند *** نرود میخ آهنین در سنگ

حالا هی بیاید [نصیحت] کند، شما دلیل را بیاور، خُب این دلیلش، خُب باشد بسیار خوب می پذیریم! همه حرف‌ها و این‌ها از این قماش است.

اینجاست که ما می بینیم مرام انبیاء و ائمه و اولیاء بر این است: که تک تک افراد بیایند در کنارشان بنشینند، پیغمبر وقتی که می آمد و با جمعیت صحبت می کرد به این معنا نبود که یک نگاه به همه بکند بگوید که: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول، خدا حافظ شما! نه، این جور نبود، پیغمبر که می آمد و صحبت می کرد یعنی می آمد در کنار شمای به خصوص می نشست می گفت: جناب آقای محمد حسن من با شما دارم حرف می زنم، این حرف من برای شماست، جناب آقای کذا، این حرف برای شماست، جناب ... یعنی یک یک افراد مورد مخاطب پیغمبر بودند می گوید: من دارم با شما حرف می زنم، کاری به بقیه نداشته باش، من رسول الله هستم، خدا من را فرستاده برای تو بخصوص، برای تو بخصوص فرستاده.

و دارد این را می گوید: نگاه به جمعیت نکن، نگاه به کمی و زیادی افراد نکن این که دارم می گویم حرف‌های مرحوم آقا است نگاه به این که کی می آید و کی می رود نکن، نگاه به خودت کن و من، تمام شد، این حرف پیغمبر است. نگاه به خودت کن، کی بغل دستت نشسته، چه کار داری؟ مگر در قبر آن تو را دفنت می کنند، مگر پرونده او را روز قیامت در بغل تو می گذارند؟ این دردی که ما به آن مبتلا شدیم که هی داریم نگاه به این طرف و آن طرف می کنیم این درد از کجا آمده؟ از این جا آمده که ما باور نداریم، باور نداریم که آقا هر کسی می آید یک پرونده برای او خدا درست می کند و می آوردش، همین طوری نیست حالا بمان حالا بعد برویم ببینیم پرونده‌ات چه می شود و حالا یک سمینار تشکیل بدهیم و کمیسیون فلان کند و بیاید ببینیم چه نظری می دهد! از همان اوّل پرونده را درست می کند می گذارد زیر بغلش برو؛ نفر دوّم، این پرونده تو این است بفرما، بگیر و برو و عمل بکن!

اولیاء خدا حرفشان این بود: وقتی در راه خدا حرکت می‌کنید، فقط به خودتان نگاه کنید و بس! فقط به خودتان. هِی به این و آن نگاه نکنید، خُب بله، در روایات [داریم] که خوب است انسان

همیشه نگاه کند به فردی که خدا به او توفیق بیشتری دارد، آن باعث حرکت می‌شود، شوق پیدا می‌کند، توفیقش بیشتر می‌شود، علاقه و عشقش بیشتر می‌شود، گرما و حرارت و اهتمامش بیشتر می‌شود. اما به عکس، نه، اگر دیدیم یک نفر مورد بعضی از ناملايمات قرار گرفت، و مورد بعضی از مسائل نامناسبات قرار گرفت، انسان راه خودش را برود.

شما باور می‌کنید من با افرادی بودم که اگر بگویم آن‌ها چه کارهایی می‌کردند اگر دوتا شاخ درنیاورید حداقل دود از کله‌تان بالا می‌رود، این حداقلش است، بعضی‌هايش را گفتم؛ همین‌ها می‌رسند به یک‌جا، که با مغز می‌روند در قعر جهنم، که تا الآن هم رفتند و همین‌طور دارند ادامه می‌دهند و مورد سخط و طرد اولیای الهی قرار گرفتند. یک طرفه‌العینی تابحال به ذهن من خطور نکرده چرا؟ رفتند که رفتند به من چه چرا؟ نافرمانی کرد، خلاف کرد، به دستور عمل نکرد، به مطالبی که گفته می‌شد عمل نکرد، سزایش هم دید، می‌خواست نکند.

حالا من بیایم بنشینم: !!! این یک همچین ... باور کنید اگر شاخ به کله‌تان درنیاورد، دود بالا می‌رود، اگر بگویم که بعضی از مطالبی که از اسرار من فهمیدم، متوجه شدم. حُب نکرد، همین است، خدا با کسی شوخی ندارد خدا با کسی شوخی ندارد، راه مشخص است آقا ...

لذا در روایت داریم از امام صادق علیه‌السلام یا امیرالمؤمنین، ظاهراً از امیرالمؤمنین در همان حکم و کلمات قصار که می‌فرماید: فرق بین مؤمن و غیر مؤمن و منافق این است که وقتی یک نفر به جمع منافقین اضافه می‌شود خوشحال می‌شوند: آقا یک نفر به ما اضافه شد، این وزنه پایین آمد، تازه خوشحالی‌شان هم به خاطر این است که وزنه ما سنگین شده، وزنه سنگین شده! یک بنده خدایی می‌خواست از یک جا بیاید قم، شنیدم وقتی که نصیحتش کردند گفتند: حالا می‌خواهی بروی برو، ولی درمجلس فلانی شرکت نکن چون وزنه سنگین می‌شود! گفتم: این‌ها مثل این که سلوک را با باسکول عوضی گرفتند، سلوک باسکولی به این می‌گویند، که سنگ می‌گذارند هفتادکیلو اضافه شد، نمی‌دانم این‌جا چند کیلواند، روی این حساب رژیم نگیریم بهتر است، وزن‌ها یک خرده بالاتر می‌رود و باسکول یک خرده [سنگین تر می‌شود]. ماشالله، ماشالله به این معرفت! منافق وقتی یکی می‌آید در مجلس خوشحال می‌شود وزنه، باسکول، آمد پایین، این کفه ترازو آمده پایین سنگین شده، حاج‌آقا در هیئت ما آمده دیگر آن‌جا نرفته، سؤال می‌کنند: اگر بروید ... نه، نروید، نروید نه اشتباه کردند، اصلاً در این فکرها نروید که ببینید کجاها چه خبرها هست، چه مسائلی هست و ...

واقعاً آخ آخ آخ آخ! دنیا را انسان با تمام ابعادش مشاهده می کند و اگر یک نفر از آن‌ها بیرون برود ناراحت: ای داد یک نفر کم شد، از این جمعیت یک نفر کم شد، از این جمعیت این کفش‌ها، این‌ها، افراد که می آیند می روند، این ماشین‌هایی که دم در می گذارند حالا یک ماشین کم شد، یک ماشین مردم پارک می کنند، این یک ماشین کم شده ای دادیداد و می روند سراغش: آی تو رو خدا بیا، حالا گاه گاهی بیا، مثلاً چه شده قضیه‌ات.

اما مؤمن این طور نیست، وقتی یک نفر می آید در جمعش خوشحال می شود: به به! خوشحال می شود از این که توفیق الهی شامل حال یک نفر دیگر شد، خدا دست یک [نفر را گرفت!] ببین، نمی گوید: باسکول سنگین شد، نه، نمی گوید: یک ماشین دم در خانه اضافه شد، نمی گوید: مردم دارند می آیند، آقا، خانه فلانی را نگاه [کنید] دارند همین طور می روند همین جور می روند.

یک وقت یکی داشت سخنرانی می کرد، خلاصه برای صحت راه خودش می گفت: در آن جا ما رفتیم سخنرانی کردیم، این میدانی که در جلوی ما بود تمام مملو از جمعیت بود! خُب همین است، فرقی نمی کند که، چه تفاوتی می کند! بله، همین است.

صورت‌ها تغییر می کند، سیرت‌ها یکی است، باطن یکی است، ظواهر متفاوت است. مؤمن خوشحال می شود می گوید که: خُب نعمت خدا، توفیق خدا دست یکی را گرفت، خوشحالی هم دارد واقعاً هم خوشحال است، یکی خدا هدایتش کرده دیگر، ولی وقتی می رود ناراحت نمی شود: خُب رفت که رفت به من چه، من که جایم سفت است می خواهد برود، برود. حالا یک نفس کمتر، اکسیژن هوا را یکی دیگر [استفاده میکند].

می خواهد برود بلند شود برود! چرا ناراحت نمی شود؟ چون بقاء خودش را منوط به بقاء او نمی بیند، اوّلی می بیند، یکی کم شد شروع شد: رعشه افتاد به تمام وجود، زلزله افتاد، زلزله که این یکی یک عضو خارج شده، یک عضو رفته. این نه، سر جایش نشسته: هه‌هه‌هه! نفر دوّم، خوش آمدی، برو بابا! نفر سوم، تو هم از آن طرف برو، نفر چهارم، تو هم از آن طرف، تا آخرین نفر، باشه ما هستیم، همه بروید، چرا؟ چون معتقد است، چون متنجز است، پایبند است، تکان نمی خورد. افرادی که می آمدند پیش امیرالمؤمنین علیه السلام همین سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار چه بودند؟ ناراحت بودند از این که چرا رفتند؟! بله، ناراحت بودند چرا حق از حقدارش رسیده به افراد دیگر، از این نظر ناراحت بودند، ولی تازه بابا با دُم خودشان گردو می شکستند: آخ جان! این علی دیگر مال ما شد، همین چهارتا، دیگر جنگ و برو و بیا و فرمانده و لشگر بکش و تیر و فلان مگر می شد این علی را پیدایش کرد، الان شده

مال خودمان چهارتا، به، شب شنبه می‌رویم پیشش، خراب می‌شویم روی سرش، شب یکشنبه می‌رویم سراغش: یا علی! الهی شکر که کسی به دنبال نیامده، شب دوشنبه می‌رویم، شب سه‌شنبه می‌رویم، صبحانه می‌رویم، ظهرانه می‌رویم، عصرانه می‌رویم، چایی نمی‌دانم حالا آن موقع چایی که نبود نمیدانم قهوه ... خلاصه شربت که بود، می‌رویم و می‌نشینیم با او تازه حال می‌کنیم. آن‌ها دارند از آن طرف بشکن می‌زنند که: آخ جان! علی را خانه‌نشین کردید، حکومت را گرفتید، نمی‌دانم افراد را از دور علی جمع کردیم، دیگر در خانه علی فلان است.

لابد یک دانه مصیبت هم برای علی می‌خوانند، بنشینیم حالا یک خرده برایش گریه کنیم، کسی دیگر دورش نیست و فلان و ... این‌هایی هم که دور و ور امیرالمؤمنین هستند دارند با دم خودشان گردو می‌شکنند و بشکن می‌زنند که تازه می‌توانیم بنشینیم صحبت‌های علی را بشنویم، حرف‌هایش را بشنویم، اسرارش را بشنویم، نمی‌دانم با او حال کنیم، تازه خلاصه تنها گیرش آوردیم دیگر با او حداکثر آنچه که در توان داریم بتوانیم کارمان را این چند روز دنیا با او انجام بدهیم!

ببینید؛ دو طرز فکر وجود دارد، طرز فکر دنیا معیارش این است: کثرت، باسکول، ها! باسکول! طرز فکر عقبی: نور، بهاء، بهجت، خوشی، عشق، حرارت، گرمی، ائتلاف، جذب، نفخه، تمام این‌ها در این طرف. خُب حالا صد نفر می‌خواهد، بابا اصلاً چرا زیاد باشند همین چهارپنج تا بس است، حالا در دلشان که غلط است بگویند، این درست نیست، ولی آن ته‌ته دل می‌گویند: خدا کند زیاد نشود، به حسب ظاهر نمی‌گویم، حالا به حسب ظاهر خدا می‌خواهد یکی را هدایت کند حالا من بیایم جلو بگیرم، ولی بالاخره آن ته‌ته دلشان را خلاصه ما چیز کنیم می‌گویند: همین چهارپنج تایی که هستیم همین دوروور این علی باشیم و در خانه را هم چفت کنیم و چهارتا میخ هم به آن بکوبیم که کس دیگر نتواند اصلاً بیاید! این‌ها فهمیدند، این‌ها بردند، این‌ها رند هستند، این‌ها قضیه را دریافتند، یعنی همین چند تا.

علی کل حال، راه خدا باز است و مسیر خدا هموار است، و دعوت خدا برای تک‌تک ما آمده، حالا این گوی و این میدان، این گوی و این میدان!

راه و روش بزرگان همیشه این بود که: انسان از عمل دیگران و در توجه به دیگران باید درس عبرت بگیرد، نه اینکه یأس و ناامیدی بر او غالب بشود، اولی درست، دومی غلط، غالب نباید شود و لذا امام سجاده علیه‌السلام در این جا می‌فرماید که: مِتَّجَزْ مَا وَعَدْتَ؛ من مطلب را گرفتم، خدایا من مطلب را گرفتم شوخی ندارم با تو، خودت وعده دادی که از کسانی که به تو حسن ظن دارند بگذری،

خلاصه ما هم به خدا می‌گوییم: خدایا ما کاری نداریم ما که اصلاً تو را نمی‌شناسیم ولی می‌دانیم امام‌سجادت راست می‌گوید این را ما می‌دانیم، در این قضیه ما متنجز هستیم، سفت سفت هم ایستادیم، اگر یک راستگو در دنیاست آن امام‌سجاد علیه‌السلام است این را می‌دانیم، لذا روی این حساب خدایا دیگر ما را نمی‌توانی، نمی‌توانی این طرف و آن طرف: حالا ببینیم چه می‌شود و حالا بیا و یه کاریش می‌کنیم! نه آقا جان! در دعای ابی حمزه امام‌سجادت که معصوم است، ولی است، امام است، و در دنیا هیچ صادقی هم مثل او نیست این حرف را زده ما هم سفت همین را می‌گیریم، این تنجز ما برو و برگرد هم ندارد.

لذا می‌گوییم: خدایا همان‌طور که امام‌سجاد علیه‌السلام به تو عرضه می‌دارد، از کسانی که حسن‌ظن دارند ما هم به تو حسن‌ظن داریم و طبق حسن‌ظنت باید با ما عمل کنی، *إن شاء الله*.
اللهم صلی علی محمد و آل محمد